

دوایران

(بخشی از یک سخنرانی و یک گفتگو از کیواندخت قهاری)

من دو خصوصیت در زنده‌یاد دکتر فریدون آدمیت می‌بینم. یکی شخصیت سیر و سلوک زندگی اجتماعی او بود، یکی آثار او. در زندگی اجتماعی، دکتر آدمیت یک روشنفکر واقعی بود. به معنای این که روشنفکر واقعی به نظر من در نظام‌های استبدادی نمی‌تواند کارگزار و کارمند و به قول حضرات تکنوکرات باشد.

من دکتر آدمیت را از آن‌هایی دیدم که به خاطر دانش وسیع سیاسی و تحصیلات دانشگاهی‌اش، طبعاً وارد کار دولت شد و تا حد سفارت کبرای هند، هلند و تا نمایندگی سازمان ملل هم پیش رفت. ولی بعد دید نمی‌تواند با قضیه بحرین کنار بیاید. چون ایشان به جدایی بحرین معترض بود. در نتیجه نشان داد نمی‌تواند منش و کارشناسی را قربانی بکند. بنابراین کنار کشید و رفت به آن کاری که در حد توانایی او بود و به نحو احسنی هم انجام داد.

خصوصیت دوم او به نظر من مسأله تاریخ‌نگاری او بود که باید گفت که اولین آدمی بود که در ایران علم تاریخ را به عنوان یک علم مستقل در جای واقعی خودش نشانند. اما در محور علم تاریخ یعنی تفکر تاریخی که نقد اسناد و مدارک و وقایع را از راه دور یعنی با فاصله گرفتن ببیند و نقد بکند و حقیقت قضایا را با سنجش عقل و خرد نقاد به نگارش درآورد، چنین رسمی نبود. البته آن موقع کم و بیش احمد کسروی فعال بود.

تاریخ‌نویسان دیگری هم بودند. می‌شود از عباس اقبال، نصرالله فلسفی، سعید نفیسی و رشید یاسمی نام برد و از خیلی‌ها که در واقع وقایع‌نگاری و تاریخ‌نگاری را به صورتی انجام می‌دادند که عقیده شخصی‌شان را در وقایع دخالت می‌دادند. در حالی که دکتر آدمیت آن جایی هم که عقاید شخصی را می‌گوید، می‌برد به پاورقی و نقل قول می‌کند یعنی در واقع حقیقت و واقعیت تاریخی را با سلیقه و دید خودش مخلوط نمی‌کند.

دکتر آدمیت کتاب‌های بسیار مهمی درباره تاریخ معاصر ایران و چهره‌های تأثیرگذار آن نوشت که از جمله مهمترین آن‌ها کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت و اندیشه ترقی است و کتاب دیگرش امیرکبیر و ایران. این کتاب اولین اثر درباره زندگی امیرکبیر بود که در واقع بطور جدی یک نوع بیوگرافی همراه با اسناد و مدارک از امیرکبیر ارائه داد. کتاب جالب دیگر او اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی بود. مساله دیگر، نگاه مترقی به دید سوسیال دموکراسی رسول‌زاده بود. یکی دیگر از کارهای خیلی جالب او، کتاب تاریخ فکر از سومر تا یونان و روم بود.

او با اسناد و مدارکی که جمع کرده بود، نشان داد که تمدن تاریخ‌نویسی و حرکت شهرنشینی و فکر تاریخی، از یونان نمی‌آید، از میان‌رود می‌آید، از ایران می‌آید، از بابل و عاشور، کلد و سومر می‌آید. یعنی اولین قوم و جریانی که به طرف تاریخ و تاریخ‌نگاری می‌رود و وقایع‌نگاری را می‌بیند، سومری‌ها هستند. بعد این همین طور می‌آید جلو تا می‌رسد به آتن و بعد می‌رود به روم و به جلو می‌رود.

آن چیزی که من از داخل ایران می‌بینم این است که نسل جوان و تحصیل‌کرده‌ها مخصوصاً، به تاریخ و به مسأله چگونگی انقلاب خیلی اهمیت می‌دهند. در حالی که قبل از انقلاب هم این گونه نبود. البته نقص‌هایی وجود دارد، اما مهم تنوع حرکت نگاه تاریخی به وقایع تاریخ معاصر است که در تاریخ ایران بی‌سابقه است. قبلاً فقط رجالی بودند که در خلوت خاطره می‌نوشتند. مثل اعتمادالسلطنه و دیگران. ولی تا آن جایی که من دیدم و آثار زیادی توسط نسل جدید درباره تاریخ معاصر ایران نوشته شده است.

(بخشی از سخنرانی در مجلس یادبود دکتر آدمیت در پاریس)



گفتگویی درباره دکتر آدمیت

- آقای دکتر حاج سیدجوادی شما در چه دوره‌ای با آقای آدمیت برخورد داشتید و
احیاناً همنشین بودید؟

من با دکتر آمدیم در واقع آشنایی و همکاری نزدیک نداشتم، فقط در دوره کانون نویسندگان با ایشان و به مدت کوتاهی آشنایی پیدا کردم.

- ما در مصاحبه‌ای که با آقای باقر پرهام داشتیم، ایشان در مورد این دوره صحبت کردند و از شما هم نام برده شد. شما چه خاطره و برداشتی از آن دوره دارید؟
عرض می‌کنم آن طوری که از تحلیل دکتر باقر پرهام شنیدم، فکر می‌کنم با توجه به وضعیتی که در کانون نویسندگان دوره دوم بوجود آمد، که تعداد زیادی از اعضایش هنوز زنده‌اند یا در داخل و یا در خارج، ایشان کمی یک واقعیتی را پنهان کرده، یعنی اصل اینکه کانون سر نوشتش به کجا کشید را به آن صورت اشاره نکرده و در واقع خواسته یک جنگلی را با دستاویز به یک درخت پنهان کند و آن را این طور بیان کردند که کانون نویسندگان بر مبنای چشم‌اندازی که از باز شدن فضای سیاسی ایران بوجود آمده بود تشکیل شد و در واقع بوسیله ما تشکیل شد و اعلامیه‌ای نوشته شد و بنا شد که آقایان امضا کنند و هیئت مؤسسی تشکیل بشود ولی آنچه را که برای این قصه گفته نشده این بود که آقای باقر پرهام و یا سایرین، اعضای کانون را به دو دسته تقسیم کردند که یک دسته آقای محمود اعتمادزاده بود و یک دسته هم بنده بودم و در نتیجه جنگ و دعوا بر سر رهبری کانون بود. در حالی که قضیه از اساس این طور نبود و اساس قضیه بر این بود که قبل از تشکیل کانون من در کمیته دفاع از زندانیان سیاسی نامه‌های سرگشاده‌ای در سالهای ۵۴ و ۵۵ به دربار نوشتم و وضعیت ایران را تشریح کردم که وضعیت ایران رو به خرابی است به این دلیل ... نامه‌ها در حدود دویست و سی صفحه کم کم بتدریج که شروع شد کانون را هم تشکیل دادیم در حالی که در آن موقع در واقع آقای باقر پرهام نقشی نداشت ولی با توجه به اینکه بعضی از مؤسسين اولیه کانون مانند آقای جلال آل‌احمد رفته بود و باید از نویسندگان و شاعران برای اعلامیه تشکیل کانون امضا جمع می‌شد به گروهی مثل آقای محمود اعتمادزاده رجوع شد. آقای اعتمادزاده و گروه ایشان از اول قضیه به این فکر رسیده بودند که یک عده‌ای - امثال بنده - که به قول ایشان متعلق به نیروی سوم هستیم خیال داریم کانون را مرکز فعالیت نیروی سوم قرار دهیم در مقابل کی؟ حزب توده. منظورم این است که از عجایب کار آقای باقر پرهام این است که اصل قضیه را نمی‌گوید. در حالی که تمام این جریان توسط اعتمادزاده در دو کتاب خودشان به اسم از هر دری سخنی تشریح شده البته گویا آقای سپانلو هم کتاب مفصلی درباره تاریخچه تأسیس کانون و خط سیر کانون که آخرش به کجا کشید نوشته که البته نقطه نظر ایشان هم از این زاویه اشتباه است که دسته‌بندی‌ها را مطرح کرده بود، منظور اینکه شما

وقتی کتاب محمود اعتمادزاده را ملاحظه می‌کنید می‌بینید که ایشان از اول در صدد بود که کانون را تبدیل کند به یک کانون چپی که خیال می‌کرد و آن چپ هم چپ حزب توده بود. در خود کتاب هم آمده است که در سال ۵۴ تا ۵۷ سه مرتبه محمود اعتمادزاده سفر می‌کنند به برلن شرقی برای دیدن و مشاوره با آقای نورالدین کیانوری. در حالی که بنده که به قول آقای باقر پرهام در جناح دیگر و مخالف آنها بودم اصلاً طبق اسناد اداره گذرنامه ممنوع الخروج بودم. منظور اینکه این قضیه گفته نمی‌شود که مسئله کانون مسئله‌ای بود که اعتمادزاده و گروهش برای تصاحب کانون بوجود آورده بودند. من چون طبق اسناد و مدارک موجود - کتبی نه ادعا - در سال ۵۴ و ۵۵ و بعد از آن بلافاصله در اعلامیه‌های مستقلی به امضای خودم انتقاد به رژیم را بطور علنی شروع کرده بودم و احتیاجی به اینکه رهبری کانون را در دست بگیرم نداشتم. در آن زمان نتیجه اعتمادزاده برای پیش بردن برنامه‌ای که داشت احتیاج به رقیبی داشت و فکر می‌کرد که ما در سر راه او قرار گرفتیم در حالی که من به محض اینکه اعتمادزاده در امضا کردن اعلامیه اول شروع به اشکال‌تراشی کرد فهمیدم که دعوای ما با آقایان همان دعوای ۲۵ سال گذشته - جنگی که از حزب توده شروع شد - است و همین جنگ باعث شده که از هم جدا شویم و در برابر هم قرار بگیریم.

- آقای حاج سیدجوادی می‌توانید راجع به نقش آقای آدمیت در این میان بگویید؟
 بله من می‌خواستم به این نتیجه برسم که اعتمادزاده برای اینکه این جریان به دست گرفتن کانون را به ظاهر شکل مقبولی بدهد از منزلت، طینت پاک، و عشق دکتر آدمیت به آزادی و شهرت و معروفیت به بی‌طرفی و بی‌نظری ایشان - که اصلاً اهل سیاست (به این صورتها) نبود - سوءاستفاده کردند. ایشان با کمال حسن نیت تصور می‌کردند کانون می‌تواند منعکس‌کننده آزادیهای قلم و بیان باشد، در نتیجه در مجمع عمومی نویسندگان که تشکیل شد دکتر آدمیت را به ریاست انتخاب کردند که اگر در همه این صورت‌جلساتی که هست - چه علنی و چه غیرعلنی - ملاحظه بفرمائید اصلاً من وجود نداشتم، برای اینکه به این نتیجه رسیده بودم که اعتمادزاده مشغول یک کار دیگری است که به من مربوط نیست و در حوزه کار من نیست. ایشان می‌خواست کانون را تصاحب کند. بعد از انتخابات، ایشان به ریاست انتخاب شد، بعد از چند روز یک نامه‌ای با پست به خانه بنده رسید که در آن نوشته بود: «آقای حاج سیدجوادی شما به عضویت علی‌البدل کانون نویسندگان، هیئت اجرایی انتخاب شدید، تبریک می‌گویم» و در پایان

هم یک شعر مستهجن آورده بودند، یعنی به این وسیله می‌خواستند بنده را که اصلاً نه داوطلب بودم و نه به هیچ وجه در آن جلسه حضور داشتم تخطئه کنند. بعد از این قضیه نامه‌ای برای دکتر آدمیت نوشتم و فتوکپی این نامه بی‌امضا را هم ضمیمه کردم. به دکتر آدمیت نوشتم متأسفانه با تمام منزلت و شخصیت بی‌طرف و بی‌نظری که شما دارید، این نویسندگان و مدعیان به اصطلاح آزادی قلم همین‌ها هستند که من نمونه‌شان را در جوف پاکت برایتان می‌فرستم، حال یا دکتر آدمیت از دیدن این نامه به اصطلاح دلسرد شدند یا اینکه به خاطر زیادی این کشمکش‌های داخلی اعتمادزاده و... کنار کشیدند. همانطور که اطلاع دارید بعداً آقایان نشستند اعتمادزاده و چهار نفر از دوستانشان را اخراج کردند و بعداً هم اعتمادزاده همانطوری که بنده می‌دانستم یا حدس می‌زدم بعد از بازگشت آقای دکتر نورالدین کیانوری شورای نویسندگان و هنرمندان ایران را که در واقع زمینه حزب توده بود تشکیل دادند. یعنی در واقع اینها می‌خواستند دکتر آدمیت را ویرینگی بکنند - یک ویرین خوش‌نما و مشروع - برای مقاصد خودشان آخر سر هم همانطور که اطلاع دارید خود اعضای کانون منشعب شدند. این پنج نفر را خود آقایان انداختند بیرون و اخراج کردند. این حقایق را آقای باقر پرهام خلاصه کرده و کل داستان اینگونه بود که عرض کردم.

- خیلی ممنونم آقای دکتر حاج سیدجوادی، من یک سؤال در این زمینه دارم، این طور که شما تشریح می‌کنید کانون نویسندگان در اصل یک انجمن شاید بتوانیم بگوییم صنفی است، و می‌دانیم که در طول تاریخش همیشه در مسائل سیاسی یا اجتماعی دخالت کرده و موضع گرفته. چرا چنین انجمنی جایی برای اینگونه درگیریهای سیاسی می‌شود؟ باقر پرهام چند سال پیش یک سخنرانی کردند راجع به سرگذشت کانون و جمله‌ای گفتند به اسم اینکه من - که آقای پرهام باشم - در کانون تک‌نواز خارج از خط بودم اما چرا تک‌نواز خارج از خط بودند؟ ایشان استدلالش این بود که من - یعنی ایشان - اصرار داشتند که کانون باید صنفی باشد نه سیاسی. این نظر ایشان هم از نظر تئوری (نظری) هم از نظر عملی یک نظریه غلطی بود ایشان که به هر حال مترجم آثار مارکس و ریمون آرون هستند - این چیز بدیهی را باید بدانند: یک کانون و یک صنف موقعی می‌تواند یک صنف باشد که حقوق افراد صنف در پارلمان، در مجلس، در احزاب، در گفتگوهای نشریات مستقل منعکس و حمایت شود. یعنی بنده وقتی که در کانون و صنفی باشم اشتراک من با رفقای هم صنفم برای تأمین منافع صنفی خودمان با کارفرما است ولی


حقوق اجتماعی و سیاسی و اقتصادی من در جاهای دیگر یعنی در یک دموکراسی تأمین شده است. در حالی که در آن شرایط آن هم در آن روزگار و شرایطی که ۲۵ سال از استبداد محمدرضا شاه می گذشت تازه فضا و زبانها باز شده بود. مسئله دیگری که شما مطرح کردید، این بود که ما تجربه صنفی، تجربه آموزش حزبی، تجربه بگومگو نداشتیم تصور کنید ایشان به بنده می گفتند که نیروی سومی ها می خواهند کانون را تصاحب کنند، در حالی که در آن زمانها و در آن دورانها تفکر نیروی سوم وجود داشت، یعنی تفکری وجود داشت که می گفت آقا نه آن امپریالیسم نه این امپریالیسم، هر دوی این امپریالیسم ها به اصطلاح قصدی جز تصاحب دنیا ندارند. این تفکر بود اما به اصطلاح در آن موقع نیرویی، سازمانی حتی حلقه ای از نیروی سومی وجود نداشت. انشعاب حزب توده هم با همین تفکر شروع شد. یک عده ای از توی حزب توده - من جمله ماها که جوانها بودیم - می گفتند آقا این مدلی که رهبری حزب توده در دست گرفته، این دنباله روی از روسیه شوروی است، ما سوسیالیست هستیم، ما کمونیست هستیم اما ما کمونیستی باید باشیم در ظرفیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مملکتمان و ملت خودمان ما نمی توانیم مدل دیگری را بگیریم. بعد شما مراجعه می کنید به اسناد و مدارک و می بینید که چه فحشها و چه ناسزاهایی اینها به نام امپریالیسم بودن، دنبال امریکا بودن، سازشکار بودن، عامل رژیم بودن به اصطلاح ترویج می دادند. این زخم استبداد است که در ارواح و اندیشه های جامعه باقی می ماند. به محض اینکه فضا باز شد دو کلمه نمی توانند با هم حرف بزنند بنده ادعا می کنم دوره دوم کانون نویسندگان در منزل ما و با فکر ما تشکیل شد. یعنی به فکر افتادیم که این کانون را تشکیل دهیم و می گفتیم حالا که فضا باز است چرا کانون تشکیل نشود. اعلامیه را هم نوشتیم، فرستادیم برای آقایان که امضا کنند به محض اینکه به دست محمود اعتمادزاده و دوستان رسید بلافاصله گفتند که نیروی سومی ها آمدند و می خواهند کانون را بگیرند. بعد این جنگ و جدال شروع شد، چون اولاً من در جوانی عضو سابق حزب توده بودم و بعد آمده بودم بیرون چرا که فکر می کردم مدل، مدل ما نیست در ثانی من تنها کسی بودم که در زمان شاه می نوشتم و مدارک و اسنادش حاضر است و مربوط می شود به سال های ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶ ... ارزیابی ارزشها در کیهان و در مجله نگین و در مجله اندیشه و هنر من حرف خودم را می زدم، زیرش را هم امضا می کردم. بنابراین من احتیاجی نداشتم برای اینکه رقابت کنم با محمود اعتمادزاده یا دشمنی کنم برای اینکه کانون نویسندگان را رهبری کنم، رهبری نویسندگان چه به درد من می خورد؟ نویسنده به

قول معروف طالب آزادی بود و طالب حقش بود و نویسنده از آن گذشته احتیاج به منبع نداشت که رهبر باشد ولی این آقا در پشت پرده فکرش این کانون را می خواست - و خودش هم توی این دو جلد کتاب از هر دری سخنی نوشته - و این مسافرت های متوالی که به برلن شرقی می کرد خوب خودش گفته که آقا من اصلاً خیالم چه بود و می خواستم کانون را به چه صورت در بیاورم. خوب این داستان قضیه بود.

- آقای دکتر حاج سید جوادی بسیار سپاسگزارم که در مصاحبه با ما شرکت کردید. خواهش می کنم. من از شما متشکرم.

(از گفتگوی کیواندخت قهاری با دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی در ماه می ۲۰۰۸)



<p>آیوایا برلین</p> <p>آزادی و خیانت به آزادی</p> <p>تألیف: حسین آزادی پسر</p> <p>عزت الله فولادی</p>	<p>پوشگاه علوم و معارف اسلامی</p> <p>تألیف: حسین آزادی پسر</p> <p>عزت الله فولادی</p>	<p>شش متفکری که در این کتاب با آنان سروکار داریم - هلسوس، روسو، فیخته، هگل، سن سیمون، و دوستر - همه با زبان امروزی ما سخن می گویند و گویی روزگار ما را مخاطب قرار می دهند آنان با این زبان و بیان نه تنها مریدان، بلکه مخالفان خود را نیز به گنند کشیده اند و معویزه از این حیث درخور دقت و تحقیق اند که سراسر دید ما را نسبت به زندگی دگرگون ساخته اند صفت مشترکشان این است که همگی درباره آزادی بشر بحث کرده اند ولی با کمال شگفتی عقایدشان نهایتاً ضد آنچه معمولاً آزادی فردی یا آزادی سیاسی خوانده می شود از کار درمی آید پرسش بنیادینی که در عصر ما به صورت حادث ترین مشکل درآمده این است که «چرا اصولاً کسی باید از کس یا کسان دیگری اطاعت کند؟» پاسخ هایی که این شش متفکر به آن پرسش دادند هنوز اساس عقاید دشمنان آزادی و محور پیکار دوستداران آن است.</p> <p></p> <p>۶۶ ۹۵ ۱۸۸۰</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------